فصل‌نامهٔ تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی ـ واحد بوشهر
شماره پیاپی: دوازدهم ـ تابستان ۱۳۹۱
از صفحهٔ ۱۰۷ تا ۱۲۳

بررسی کلید غنایی واژهٔ «شب» در اشعار سهراب سپهری*

محمد کاظم حق شناس[۱]
دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه ملی تاجیکستان
راهبر علمی: پروفسور عمرصفر[۲]

چکیده

در این پژوهش در پی آنیم که جایگاه، اهمیت و نحوه‌ی کاربرد واژه ی «شب» را از نگاه سهراب سپهری این شاعر انزواطلب و نقاش گوشه گیر، بررسی کنیم.

نگارنده پس از مطالعه و بررسی زندگی و شرح احوال و آثار این شاعر نقاش به این نتیجه رسید که عوامل مختلفی اعم از روحی و روانی در دوران کودکی و سیاسی ـ اجتماعی در دوراه جوانی و دانشجویی که مصادف با سال‌های استبداد و خفقان رضاخانی و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود، در شکل‌گیری شخصیت و اندیشه‌ی سهراب و برداشت‌ها و تعبیرهایش به خصوص در بیان تعلیمی و غنایی واژه‌ی «شب» نقش به سزایی داشته است. ترس از لولوی دوران کودکی و ترس از سیاهی شب که خود برایش لولوی سرگردان می‌شود و در اشعارش حضور پیدا می‌کند. یا فضای تاریک و سیاه ظلم و خفقان جامه‌ی عصر او که سپهری آن را با تعبیر «شب» و با زبانی نمادین و رمزی به تصویر می‌کشد.

واژه‌های کلیدی: شعر، سپهری، شب، تاریکی، استبداد

---

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۰/۲۹ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۲/۸

۱ – پست الکترونیکی نویسندهٔ مسوول: haghshenas.mk@yahoo.com

۲ – پست الکترونیکی: umarsafar@yahoo.com

مقدمه:

«شب» کلمه است و کلام از کلمه شکل می‌گیرد. معمولاً کلمات به تنهایی حامل معنا یا پیامی کاملاً روشن نیستند. واژه وقتی در کلام (شعر یا نثر) می‌نشیند، به تناسب ارتباط با کلمات جمله، معنای خاص پیدا می‌کند. جایگاه واژه در کلام، ویژه و شناخت واژه‌ها و پی‌بردن به نحوه کاربرد آن‌ها، کلید فهم سخن هنری اعم از شعر یا نثر است.

«شب» یکی از کلید واژه‌های زمان است که در شعر همه شاعران به کار رفته است. از نخستین شاعران شعر فارسی تا شاعران امروزی، هر یک بنا به نوع نگاه و بینش خود، یکی از مظاهر و ویژگی‌های آن را دیده و توصیف کرده‌اند. جنبه غالب این نگاه، توصیف شب از نظر زمان، در مقابل روز است که پرکاربردترین شکل آن در اشعار شاعران شعر فارسی نمود پیدا کرده است.

نگاه دیگر به واژهٔ «شب» از نظر تاریکی و رنگ سیاه آن است. شاعران سبک خراسانی که بیشتر نگاه زمینی داشته و چشم به طبیعت دوخته بودند، از منظر نگاه خود، سیاهی و ظلمت شب را دیده و آن را توصیف کرده‌اند. بدین گونه ترکیب‌ها و تصویرهای بدیعی از شب ساخته و یا پدید آورده‌اند. البته توجه به شب و کاربردهای آن در اشعار همه شاعران به یک اندازه و یکسان نبوده و نیست. دیگر گویندگان شعر پارسی، سرایندگان سبک عراقی نیز، با الهام از طبیعت، در ذهن و خیال خود و به کمک زیبایی‌های ادبی تصاویر شگفت انگیزی آفریده‌اند.

بیش‌ترین و زیباترین توصیف‌های شب در شاه‌نامه و از فردوسی است. او در وصف صحنه‌های رزم و طلوع و غروب شب، تصویرهای بدیعی آفریده است. همچنین نظامی گنجه‌ای در خلق صحنه‌های بزمی و شبانه‌ی خود بعد از فردوسی، گوی سبقت را از همه ربوده است.

اما نوع نگاه و چگونگی توصیف شب در اشعار شاعران معاصر و در اشعار نیمایی با شاعران کلاسیک متفاوت است. شاعران نوپرداز، برخلاف پیشینیان خود که تنها توصیفگر شب بودند و از دور به آن می نگریستند، خود در شب حضور داشتند و

تاریکی و سیاهی آن را با تمام وجود لمس می کردند. با شرجی و نمناکی شب احساس گرمی و در سرمای آن احساس سردی می‌کردند. دوران سیاه و تاریک استبداد و خفقان را در سیاهی و ظلمت شب دیده و با زبان نمادین از آن سخن گفته اند. یکی از این سخن سرایان سهراب سپهری است.

سهراب سپهری از شاعران معاصر و از گویندگان شعر نو نیمایی است. سپهری در مهرماه ۱۳۰۷ در شهر کاشان به دنیا آمد و در همان شهر به تحصیلات خود ادامه داد. او از دوران کودکی به نقاشی علاقه بسیار نشان می داد و شعر گفتن را هم از همان زمان آغاز نمود. بعد از سپری کردن دوران دبیرستان وارد دانشسرای مقدّماتی شد و به استخدام اداره فرهنگ درآمد و آموزگار شد.

علاقه‌مندی فراوان سهراب به نقاشی او را به ادامه تحصیل در این رشته، در دانشکدهٔ هنرهای زیبایی دانشگاه تهران، سوق داد. او در سال ۱۳۳۲ دوره لیسانس نقاشی را با دریافت نشان درجه اول علمی به پایان برد.

سفر به کشورهای آسیایی از قبیل ژاپن، هند و ... و آشنایی با فرهنگ ها، آیین‌ها، مذاهب و عرفان شرقی و فراگیری آموزه های بودا، کریشنامورتی (عارف معاصر هندی) و ... و آمیختن آن ها با اندیشه ها و عرفان اسلامی ایرانی، او را صاحب بینشی تازه کرد که منجر به سلوک عرفانی و گوشه گیری فردی شد. او پیش از این سفرهایی به غرب داشت و از بسیاری کشورهای اروپایی، آمریکایی و آفریقایی بازدید کرد. بدین گونه هنر مدرن غرب بر اندیشه و شعر و نقاشی او اثر گذاشت.

سپهری، ابتدا اشعاری در قالب های سنّتی سرود، ولی طول نکشید که به نیما گروید و از پیروان راستین نیما شد. «زبان سپهری در دوران اوج شعری، زبانی است زلال، تصویری، پر حسّ و حادثه و سرشار از شگردهای شاعرانه‌ای نظیر: مجاز، حسّامیزی، شخصیت بخشی، هنجار شکنی و ... که با بهره‌گیری از لحن گفتار، فصلی تازه در ساختار کلاس شعر امروز گشوده است ... هم‌زیستی صمیمانه با اشیاء و پدیده‌ها، او را

به سمت رؤیتی عاشقانه از طبیعت – طبیعت شعورمند و عارفانه – رهنمون ساخته است.» (روزبه، ۱۳۸۹ : ۲۲۶)

سهراب سپهری، شاعر گوشه گیر و نقاش انزوا طلب

شب و مظاهر مختلف آن در اشعار اکثر شاعران معاصر به چشم می رسد. پدیدهٔ زمانی در کارگاه ذهن شعرا به شیوه‌ها و معانی گوناگون به کار گرفته شده است. یکی از محققان ادبیات ضمن ارزیابی شعر معاصر و رسالت هنرمندان اندیشهٔ درخور توجهی را ارائه می‌دهد. او می‌نویسد: "شاعران هر دوره از سه دسته بیرون نیستند.۱- شاعرانی که در شعرشان هیچ کاری به کار زمانه ندارند. نظام زیباشناختی در گذشتگان را پذیرفته‌اند و هیچ علاقه‌ای هم به گنجاندن موضوعات و مسائل روز در شعرشان ندارند. ۲- شاعرانی که بی توجه به اوضاع و احوال و موضوعات روزگار خود نیستند و حتی سعی در بیان این موضوعات و مسائل روز در شعر دارند، امّا فاقد شناخت روزگار و علل تغییرات اجتماعی و جوهرهٔ پدیده‌ها هستند. ۳- و نهایت شاعرانی که آگاهانه با درک درست جوهرهٔ محتوای روزگار خود می خواهند شاعر عصر خود باشند." (لنگرودی، ۱۳۸۷ : ۱۱۳)

گفتنی است یکی از این شاعران که شاعر عصر خویش بود سهراب سپهری است.

از میان این شاعران عصر، سهراب سپهری با دیگر هم عصرانش متفاوت بود. کامیار عابدی معتقد است: «یکی از دلایل متفاوت بودن سپهری در ادب و فرهنگ معاصر، آن است که او شاعری شدیداً انزوا جو و نقاشی کاملاً گوشه‌گیر بود... اما لازم است که این ویژگی را در پیوند با روزگاری که سپهری در آن می‌زیست، بررسی کنیم.» (عابدی، ۱۳۸۶ : ۴۹)

سپهری در زمانی به دنیا آمد و رشد کرد که کشور در حال تغییر و تحولات دوران مشروطه و دوران گذر از قدیم به جدید بود و زمان انتقال قدرت از قاجار به پهلوی.

هم او می‌گوید: «نسل سپهری یکی از شگفت انگیزترین و دوگانه‌ترین نسل‌ها در بستر تاریخ معاصر است. کودکی، نوجوانی و گاه سال‌های آغازین جوانی این نسل با شبح پر

رنگ استبداد و خودکامگی «رضا شاه» چهره می‌گیرد؛ یک دورهٔ انتقال برای رسیدن به نظام فرهنگی، اجتماعی نو، یا به آنچه نو می‌نامند. پرورش یافتگان مدارس و دانشکده‌های اروپا به اشاعهٔ فرهنگ و اندیشهٔ غربی می‌پردازند اما همهٔ گرایش‌ها زیر نظر حکومت و با تأنی انجام می‌گیرد.» (عابدی، ۱۳۸۶ : ۵۰ و ۴۹)

سهراب سپهری هم، مانند دیگر هم نسلان خود به مدرسه رفت، درس خواند و در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران ادامه تحصیل داد و مراتب و درجات علمی و هنری کسب کرد.

بهروز ثروتیان آورده است: «سهراب سپهری در دوران دانشجویی و سال های پس از کودتای ۳۲ در وحشت و یأس عجیبی به سر می‌برد که این ترس ملموس همهٔ آن کسانی بوده است که به استقلال و آزادی ایران می‌اندیشیده‌اند. پس از کودتا گروهی از مبارزان ایران، اعدام و گروهی زندانی شدند و شماری هم به خارج از کشور پناه بردند.» (ثروتیان، ۱۳۸۴ : ۲۸)

طبعاً در چنین فضای رعب و وحشت تنها زبانی که کارساز است و شاعران به کار می‌گرفتند، زبان نمادین و رمزی است.

سهراب سپهری، در چنین حال و هوایی با تعبیر «شب» و به صورت سمبلیک از فضای بسته و خفقان زمان خود می‌گوید:

در شبی تاریک
که صدایی با صدایی در نمی آمیخت
و کسی کس را نمی دید از ره نزدیک... (سپهری، ۱۳۷۰ : ۶۰)

جالب توجّه است که در چنین اشعاری قبل از همه شباهت و نزدیکی سبک سپهری را با نیما یوشیج احساس می‌کنیم. حتّی واژگان و ترکیبات نیز به زبان نیما خیلی پیوند دارند. شکی نیست که در ادب معاصر فارسی سهراب سپهری سبک و جایگاه ویژهٔ خویش را دارد ولی در تعدادی از اشعار او ما سایه‌های کلام نیما را لمس می‌کنیم که نمونه‌اش مثال فوق است. علّت این امر به عقیدهٔ نیما همانندی شکل زندگی اجتماعی

این هنرمندان و قرارگرفتنشان در مناسبات تأریخی گریزناپزیری است که چون هوا در میانشان می‌گیرد.

بی تردید در ادبیات نمادین، شب، سیاهی و تاریکی و ظلمت، نشانه های ستم و خفقان است و سهراب با تعبیر «قیر شب» نهایت تیرگی و سیاهی را منظور کرده است:

دیرگاهی است که چون من همه را رنگ خاموشی در طرح لب است
جنبشی نیست در این خاموشی دست‌ها، پاها در قیر شب است

***

رخنه‌ای نیست در این تاریکی در و دیوار به هم پیوسته
سایه‌ای لغزد اگر روی زمین نقش وهمی است ز بندی رسته

(سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۲ و ۱۱)

ثروتیان باور دارد: «شاید شاعر از اینکه نمی تواند علناً فریاد بکشد، با لب های دوخته و خاموش با سر انگشت، اشاره می‌کند و می‌گوید دست و پای همه در قیر شب افتاده و هیچ کس قادر نیست از جای خود، بجنبد. و این منظومه احتمالا به دوران خفقان پیش از روی کار آمدن زنده یاد مصدق و جنبش سیاسی احزاب و گروه‌های چپ و راست و ملی گرا بوده است» (سپهری، ۱۳۷۰ : ۵۳ و ۵۲)

در «مرگ رنگ» نیز سهراب از این بیان سمبلیک استفاده کرده است، آنجا که می‌گوید:

نفس آدم ها،
سر به سر افسرده است
روزگاری است در این گوشه‌ی پژمرده هوا،
هر نشاطی مرده است.
دست جادویی شب
در به روی من و غم می‌بندد.
می کنم هر چه تلاش،
او به من می خندد.

***

یا:

نقش هایی که کشیدم در روز،
شب ز راه آمد و با دود اندود.
طرح هایی که فکندم در شب،
روز پیدا شد و با پنبه زدود. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۳)

ثروتیان ادعا می‌کند:

«کسانی که می‌گویند شعر سهراب سمبلیک (رمزناک) نیست، شاید بدانند که شب نمی‌آید با دود نقش‌های روزانه و حتی نقاشی‌های او را با دود بینداید و یا روز نمی‌آید با روشنی خود، طرح‌های شبانه‌ی شاعر را بزداید، بلکه این ظلمت ظلم و آشکار بودن روز است که هرگونه کردار و اندیشه‌ای را در گلو خفه می‌کند.» (ثروتیان، ۱۳۸۴ : ۵۴)

و این تنها رنگ نمادین سیاهی و ظلمت نیست که در شب های شعر سهراب دیده می‌شود. گاهی سیاهی شب یادآور شب‌های تنهایی اوست در دوران کودکی که مادر یا کسی دیگر با گفتن قصه‌های ترسناک، شرنگ وحشت را در رگ‌های او ریخته‌اند و او همیشه از ترس آن‌ها در رنج و عذاب می‌باشد.

تو را در همهٔ شب‌های تنهایی
توی همهٔ شیشه‌ها دیده‌ام

مادر مرا می‌ترساند
لولو پشت شیشه هاست

و من توی شیشه‌ها تو را می‌دیدم. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۰۲)

و گاهی «شب» خود، لولوی سرگردان او می‌شود و بر چارچوب پنجرهٔ اتاق او می‌ایستد:

شب ایستاده است.
خیره نگاه او
بر چارچوب پنجرهٔ من (سپهری، ۱۳۷۰ : ۴۹ و ۴۸)

او گاهی تعبیرهای «کدر» و «تاریکی» را به جای «شب» و «سیاهی» استفاده کرده است و اتاقش را همچون مردابی سیاه و کدر می‌بیند:

مرداب اتاقم کدر شده بود

و من زمزمهٔ خون را در رگ‌هایم می‌شنیدم. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۰۵)

از آنجا که اغلب شعرهای سهراب رمز آلودند مناسب است چند کلمه‌ای پیرامون سمبولیسم را بیان می‌کنیم. به نوشته‌ی چارلز چدویک «سمبولیسم را می‌توان هنر بیان افکار و عواطف نه از راه شرح مستقیم، نه به وسیلهٔ تشبیه آشکار آن افکار و عواطف به تصویرهای عینی و ملموس، بلکه از طریق اشاره به چگونگی آنها و استفاده از نمادهای بی‌توضیح برای ایجاد آن عواطف و افکار در ذهن خواننده دانست. امّا این فقط یکی از جنبه‌های سمبولیسم یعنی آنی آن است که می‌توان جنبهٔ انسانی‌اش خواند و به همین زمینهٔ انسانی محدود می‌شود. جنبه‌ی دومی است که گاهی آن را سمبولیسم فرارونده می‌خوانند.» (چدویک، ۱۳۷۵ : ۱۱) :

پوران فرخزاد در کتاب «زن شبانهٔ موعود» با توجه به این ابیات مدعی است که: «سهراب انسانی است مه آلود و تاریک که هستی‌اش از تاریکی برمی‌آید و همین تاریکی است که طرح وجودش را به ما می‌نمایاند.» (فرخزاد، ۱۳۸۳ : ۱۲)

زندگی ام / در تاریکی ژرفی می گذشت

و این تاریکی طرح وجودم را روشن می کرد. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۰۵)

آری سهراب تحت تاثیر آنچه در اطرافش می گذشت و فضای تیره و تار ذهن و پندار خیال باف خود، خود را چنان به خیال بندی های تاریک و سیاه سپرد و آن را بر زندگی ملموس و واقعی ترجیح داد که کم کم زندگی تار شبانه را از زندگی روشن روزانه دل‌پذیرتر می دانست و این چنین از شخصیت واقعی خود فاصله گرفت.

او در قطعهٔ «آوای گیاه» به صراحت به این نکته می پردازد، آنجا که می گوید:

از شب ریشه سرچشمه گرفتم و به گرداب آفتاب ریختم.

***

یا:

هشیاری‌ام شب را نشکافت، روشنی‌ام روشن نکرد. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۷۹)

او همچنین در این شعر از «تاریک بزرگ» می‌گوید:

و همیشه من ماندم و تاریک بزرگ، من ماندم و همهمهٔ آفتاب

او وقتی از سفر آفتاب برمی‌گردد سرشار از تاریکی نور است:

و از سفر آفتاب، سرشار از تاریکی نور آمده‌ام:

و البته کامل‌تر شده تا آنجا که:

سایه‌تر شده‌ام

و سایه وار بر لب روشن ایستاده‌ام.

و سرانجام شب می شکافد تا شادی او کامل‌تر شود و زمین نیز از خواب شبانه بیدار می‌گردد و صبح روشن از ظرف سفالین آسمان پیدا می‌شود:

شب می‌شکافد، لبخند می‌شکافد، زمین بیدار می‌شود.

صبح از سفال آسمان می‌تراود. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۷۹)

او در شعر «شب هماهنگی» ادامهٔ این راه را رسیدن به نهایت و به کعبهٔ مقصود یا به شب موعود یا همان که خواجهٔ بزرگ حافظ شیراز به آن «شب قدری که در آن تازه برات می‌گیرد» می‌گوید.

لب‌ها می‌لرزند، شب می‌تپد. جنگل نفس می‌کشد.

پروای چه داری، مرا در شب بازوانت سفر ده...

دستانت را می گشایی، گرهٔ تاریکی می‌گشاید.

لبخند می‌زنی، رشتهٔ رمز می لرزد.

می‌نگری، رسایی چهره‌ات حیران می‌کند.

بیا با جادهٔ پیوستگی برویم.

خزندگان در خوابند. دروازهٔ ابدیت باز است. آفتابی شویم.

باد می‌شکند. شب راکد می‌ماند. جنگل از تپش می‌افتد.

جوشش اشک هماهنگی را می‌شنویم، و شیرهٔ گیاهان به سوی ابدیت می‌رود. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۸۳)

فرخزاد بر این نظر است که: «اگرچه سهراب که بنا بر عادت دیرینه، هماره با "تاریک بزرگ" همراه و همسفر است و گوش به همهمهٔ آفتاب در سودای پیوستن به "تاریکی نور" می سوزد، در این شعر از پیوستگی می سراید و از ره سپاری در جادهٔ هماهنگی و اتحاد، اما هدفش از این فراخوان باز زندگی نیست که آن را "تپش کور" می نامد، بل گذر از زندگی به همیاری عشق و رسیدن به خاموشی عظیم ابدیت در "شب هماهنگی" است.» (فرخزاد، ۱۳۸۳ : ۱۳۰)

اما، سهراب همچنان در شعری دیگر از «آن شب» یاد می‌کند. شبی فراموش نشدنی. شبی که در آن آب حیات (آب اسطوره‌ای) از آسمان به زمین می آورد، از درون تیره و تار خود رهایی می‌یابد. در این حال زورق ران توانایی از پشت تاریکی‌ها، ترس‌ها به سوی سهراب می‌آید و سهراب گریان به استقبالش می‌شتابد زیرا، برایش روشنی آورده، تا تردید او را بشکند و راه را بر سهراب بنماید و با او یک رنگ شود و جام معرفت «مروارید بزرگ» را در دست او بگذارد. شاید، سهراب هم مانند خواجهٔ راز، حافظ شیراز به نتیجه و حاصل رنج‌های خود در ظلمت شب به آب حیات می‌رسد، و چنین شبی برایش همچون شب قدر عزیز است، همان طور که حافظ سروده است:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

(حافظ، ۱۳۵۳ : ۱۱۴)

و سهراب سروده است:

لحظهٔ من در راه است و امشب- بشنوید از من-
امشب، آب اسطوره‌ای را به خاک ارمغان خواهد کرد.
امشب، سری از تیرگی انتظار ما به در خواهد آمد.
امشب، لبخندی به فراترها خواهد ریخت.
بی هیچ صدا، زورقی تا بالا، شب آب ها را خواهد شکافت.

زورق ران توانا، که سایه اش بر رفت و آمد من افتاده است،
که چشمانش گام مرا روشن می‌کند،
که دستانش تردید مرا می‌شکند،
پارو زنان، از آن سوی هراس من خواهد رسید.
گریان، به پیشبازش خواهم شتافت.
در پرتو یکرنگی، مروارید بزرگ را در کف من خواهد نهاد.
(سپهری، ۱۳۷۰ : ۱۸۷)

شب در شعر سهراب گاهی چهره ای پلید و ترسناک و مرگ زا دارد. او در شعر «سرود زهر» از شبی سخن می‌گوید که مدت هاست قصد دارد با افسون و نیرنگ زهر در رگ هایش بریزد ولی این کار از نظر او بی فایده است، زیرا شاعر که قبلا تلخی این زهر را چشیده است در برابر آن مصونیت پیدا کرده است.

می‌مکم پستان شب را
وز پی رنگی به افسون تن نیالوده
چشم پر خاکسترش را با نگاه خویش می کاوم.
***
از پی نابودی‌ام دیری است
زهر می‌ریزد به رگ‌های خود این جادوی بی آزرم...
***
لیک چه غافل !
نقشه‌های او چه بی حاصل!
***
او نمی‌داند که روییده است
هستی پر بار من در منجلاب زهر
***
در نم زهر است کرم فکر من زنده،
در زمین زهر می‌روید گیاه تلخ شعر من. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۷۳ و ۷۲)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در اینجا لازم به تذکّر است که سپهری در نخستین مجموعه‌ی خویش "مرگ رنگ" در چند شعر از شب سخن باز می‌کند از شب سمبولیک، از شبی که برای آدمیان جز رنج و عذاب و شکست پیاپی چیزی دیگری ندارد. در این مجموعه آنچه که بیش از همه جلب نظر می‌کند تأثیر زبان نیما یوشیج است.به نوشتهٔ محمّد حقوقی: «در این کتاب گذشته از چارپارهٔ "مرغ معمّا" و متضاد گونهٔ "سپیده" که خاصّه بادقّت در کوتاه و بلندی صحیح مصاریع و حضور قوافی مردف از نظر شکل صوری شعر نمونهٔ بارز شعرهای رمانتیک غالب آن سال‌هاست، نخست می‌توان از دو شعر "رو به غروب" و "مرگ رنگ" نام برد، که با ذهن و چشم یک نقاش نوشته شده است و آنگاه از قطعات "جانگرفته" و "درّهٔ خاموش" که نمایندهٔ نخستین توجّه به زبان نیماست نام برد.» (حقوقی، ۱۳۷۵ : ۵۸)

در شعر «متن قدیم شب» به تعبیر شمیسا منظور از «شب»، دوران آغازین و ظلمت عصر آفرینش است و مراد از «متن قدیم» روایات کهن:

«در این شعر، شاعر به قرائت اقدم نسخ جهان که باید قاعدتاً اصیل ترین نسخه نیز باشد، مشغول می شود و عصر آفرینش و زمانی را که هنوز انسان قادر به تکلّم نبود و دوران زندگی انسان را در عصر سنگ و بعد دوران تکلّم او را شرح می دهد، اما این شعر فقط تاریخ زندگی انسان نوعی نیست و از خود و الهام شعری نیز سخن می گوید. بدین ترتیب مراد از متن قدیم، روایات کهن و مراد از «شب» دوران آغازین و ظلمت عصر آفرینش است.» (شمیسا، ۱۳۷۰ : ۲۷۵)

شعر چنین آغاز می‌شود:

ای میان سخن‌های سبز نجومی!
برگ انجیر ظلمت
عفت سنگ را می رساند.
سینهٔ آب در حسرت عکس یک باغ
می‌سوزد.
سیب روزانه

در دهان طعم یک وهم دارد. (سپهری، ۱۳۷۰ : ۴۳۴ و ۴۳۳)

در این شعر، واژها و ترکیبات همه دلالت بر زمان گذشته و آغاز آفرینش دارد: سخن‌های سبز نجومی (گذشته‌های دور)، برگ انجیر ظلمت (اشاره به برگ درخت که حوا خود را با آن پوشاند)، سنگ (اشاره به دوران دیرینه سنگی و نوسنگی)، سینهٔ آب... (جهان را آب فرا گرفته بود و باغی وجود نداشت)، سیب (میوه‌ای که آدم و حوا از آن استفاده می کردند).

امشب
دست‌هایم نهایت ندارند
امشب از شاخه‌های اساطیر
میوه می چینند.

«امشب» بازگشت دوباره به زمان حال است اما فکرش به گذشته و عصر آفرینش:

من هنوز
موهبت‌های مجهول شب را
خواب می‌بینم (سپهری، ۱۳۷۰ : ۴۳۴)

شمیسا دربارهٔ «موهبت‌های مجهول شب» می‌گوید: «می‌تواند اشاره به تابعه و آنیما باشد که با تاریکی و ظلمت مربوط است، اما در این‌جا اشاره به همان «شب‌های» دوران نخستین است که شاعر به مطالعهٔ متن قدیم آن مشغول است.» (شمیسا، ۱۳۷۰ : ۲۷۸)

اما «شب» به عنوان یک «پدیدهٔ طبیعی» نیز در شعر سهراب جایگاه ویژه‌ای دارد. اصولاً سهراب عاشق طبیعت است و این نکته از نظر پژوهشگران شعر سهراب، پنهان که نمانده است هیچ، جایگاه ویژه‌ای دارد.

ثروتیان نوشته است: «سهراب به طبیعت عشق می ورزید. مخصوصاً طبیعتی که دست آدم ها به سوی آن دراز نشده بود و به بهانه شانه زدن، زلف پریشانش را بد شکل نکرده بودند. سکوت و سکون دشت و هامون صدای آب و جویبار، گفت و گوی پرندگان، او را از خود می گرفت و بیخود می کرد.» (ثروتیان، ۱۳۸۴ : ۲۳)

نویسندهٔ چشمهٔ روشن که سپهری را «شاعر عارف مشرب و طبیعت‌گرای معاصر» خوانده نوشته است: «سپهری با طبیعت از دو نظرگاه پیوند دارد: یکی از آن لحاظ که اندیشه‌هایش دارای رنگی عرفانی است، از این رو در مظاهر صنع غرق می‌شود و خود را با آن‌ها پیوسته و یگانه می‌بیند و نیایش او نیز در دمسازی با آن‌هاست. دیگر آن که انسانی است دل آزرده «از سطح سیمانی قرن» و «عصر معراج پولاد» و «رویش هندسی سیمان، آهن، سنگ» در شهرها و تمدّن عاری از عشق و معنویت. ناگزیر به طبیعت روی آورده است تا «فرصت سبز حیات» را در دامن آن درک کند.» (یوسفی، ۱۳۷۰ : ۵۵۹)

کامیار عابدی نیز در این مقوله اظهار نظر کرده است، آنجا که می‌گوید: «عارفان ما به این مسأله (تقارن معنویت و طبیعت) نظر داشته‌اند، اما معنویت و طبیعت در شعر آنان، غالباً به موضوع عشق الهی ختم شده است. سپهری عشق الهی را به نحوی مبهم در شعرش مطرح می‌کند. در شعر«از روی پلک شب»، از شبی سرشار سخن می‌گوید و رودی که «از پای صنوبرها، تا فراترها می‌رفت» این تعبیر که بیان جدیدی از نامتناهی بودن هستی است، به این نتیجه‌گیری پایان می‌پذیرد که «درّه مهتاب اندود، و چنان روشن کوه، که خدا پیدا بود». خداوند از نظر سپهری در طبیعت و زیبایی به دید می‌آید.» (عابدی، ۱۳۸۶ : ۲۱۲)

هیوا مسیح، شاعر و منتقد دربارهٔ «شب‌های» سپهری، گفته است: «سهراب سپهری در دورهٔ اوّل- یعنی کتاب مرگ رنگ (۱۳۳۰) که کاملاً تحت تأثیر نیما یوشیج است- چه به لحاظ وزن، چه به لحاظ لحن و چه به لحاظ مضمون از شب، همان معنایی را در نظر دارد که نیما دارد.

دست جادویی شب
در به روی من و غم می‌بندد
می‌کنم هر چه تلاش
او به من می‌خندد

اما سپهری دورهٔ دوم که رفته رفته از نیما جدا می‌شود و به زبان و لحن مخصوص به خود می‌رسد، شب را در معنای تازه‌تری می‌بیند، که سویه عرفانی آن و نظرگاه کتب مقدس یا مکتب‌های دینی و عرفانی در آن بیشتر است و البته توأمان با لحظه‌ها و درک شخصی از شب.

به شبی نزدیکم، سیاهی من پیداست.

تاریکم کن، تاریک تاریک. شب اندامت را در من ریز.

یا:

تا شب خیس محبت رفتم

زندگی تجربه شب پره در تاریکی است.

روشنی را بچشیم

شب یک دهکده را وزن کنیم». (مسیح : ۱۳۸۹)

بجز آنچه ذکر شد می‌توان شواهد دیگری هم از شبانهٔ سهراب ذکر نمود، ولی به اندیشهٔ ما مثال‌های بالا برای تصدیق هدف مورد نظر بسنده است.

نتیجه‌گیری:

سپهری، نقاش هنرمند و شاعر توانا، از پیروان نیما بود که زبان شعری او، زلال و سرشار از شگردهای شاعرانه و هنجار شکن است. لحن او گفتاری است با بهره‌گیری از اندیشه‌های غنایی و عرفانی و تأثیرپذیری از طبیعتی که در آن زندگی کرده بود. او شیوهٔ سلوک عارفانه و فردی در زندگی انتخاب کرده بود که حاصل آمیختن عرفان شرقی و اسلامی بود. حتی سفرهای بسیار او به دنیای پیشرفته و مدرن غرب هم نتوانست او را از شیوه ی زندگی انزوا طلبانه خارج کند.

شب‌های سپهری، گاه تحت تأثیر خاطرات تلخ و ترسناک دوران کودکی، تاریک و سیاه و ترسناک گشته و گاه در اثر فضای خفقان آور و استبدادی دوران رضا خان و پس از آن با یأس و ناامیدی و ترس و وحشت همراه شده بود و او ناگریز از به

کارگیری شب به عنوان نماد و رمز ایام ظلم و ستم برای بیان منظور خود استفاده کرده است.

به هر حال سهراب با تأثیرپذیری از دوران کودکی و درون سیاه خود، زندگی تارشبانه را بر زندگی روشن روزانه ترجیح داد. تا آن جا که سرود: «از شب ریشه سرچشمه گرفتم و به گرداب آفتاب ریختم». او به دنبال «تاریک دنیا» رفت تا از دل سیاهی شب آب حیات خضر را کشف کند و یا همچون حافظ در دل شبِ قدر «تازه برات» به دست آورد و سرانجام از دل سیاهی‌های شب خویش به «مروارید بزرگ» دست یافت.

منابع و مآخذ

۱- ثروتیان بهروز، ۱۳۸۴، صدای پای آب، تهران، نگاه

۲- چدویک چارلز، ۱۳۷۵، سمبولیسم، ترجمه مهدی سحابی، تهران: نشر مرکز.

۳- حافظ خواجه شمس الدین محمد، ۱۳۵۹، دیوان حافظ شیرازی، تهران: چ دوم، اقبال

۴- حقوقی محمد، ۱۳۷۵، سهراب سپهری، تهران: چ ششم، نگاه

۵- روزبه محمد رضا، ۱۳۸۱، ادبیات معاصر ایران (شعر)، تهران: روزگار

۶- سپهری سهراب، ۱۳۷۰، هشت کتاب، تهران: چ دهم، طهوری

۷- شمیسا سیروس، ۱۳۷۰، نقد شعر سهراب سپهری، تهران: چ دوم، مروارید

۸- عابدی کامیار، ۱۳۸۶، زندگی و شعر سهراب سپهری، تهران: چ پنجم، نشر ثالث

۹- فرخزاد پوران، ۱۳۸۳، زن شبانه ی موعود، تهران: نگاه

۱۰- لنگرودی شمس، ۱۳۸۷، تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۱، تهران: نشر مرکز

۱۱- مسیح هیوا، ۱۳۸۹/۱۱/۲۰، شب در شعر نیما

۱۲- یوسفی غلامحسین، ۱۳۷۰، چشمه روشن، تهران: علمی

Http://www.ariaeyah.com/thread21271.html